

نقد و بررسی کتاب

محمود فروغی

ذکاء الملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰

نویسنده دکتر باقر عاقلی

انتشارات محمدعلی علمی، انتشارات سخن، تهران

۳۴۳ صفحه، بها ۲۴۰ تومان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

این کتاب یک دیباچه دارد و یک مقدمه و هشت فصل. دیباچه بی امضاست به همین جهت در آن باره مطلبی نمی نویسم. عقیده آزاد است بخصوص که گویا به روش روزراه رفتن و هم‌رنگ جماعت شدن دستور زندگی شده است. در مقدمه، نویسنده محترم توضیح نمی کنند که چهار سال آخر را در کجا و در چه وضعی با برادرم محسن فروغی گذرانده‌اند. آیا یادداشت کردن برای ایشان میسر بوده است؟ یا مطالب را در ذهن خود حفظ و بعد به روزنامه‌ها و صورت مذاکرات مجلس و کتابها و رساله‌های مختلف مراجعه و کتاب را تنظیم کرده‌اند؟ چون نام «اشخاصی که در آن ایام دست اندرکار بودند» ذکر نشده و یادداشتی هم به خط برادرم در کتاب نیامده است و افسوس که او در حیات هم نیست تا بتواند چگونگی را روشن سازد، بنظر می‌رسد

بیشتر مطالب کتاب برداشت مؤلف ارجمند است از وقایع آن زمان. اشتباهات خرد و بزرگ در کتاب بچشم می خورد که اگر تذکر داده نشود گمان نمی کنم شایسته باشد چه از لحاظ «حقایقی از تاریخ معاصر ایران» که مقصود نویسنده گرامی است و چه از لحاظ خانواده فروغی.

فصل اول. شرح حال مختصر محمد علی فروغی (ذکاء الملک)

در ابتدای صفحه ۱۵ تاریخ تولد پدرم ۱۲۵۴ هجری شمسی نوشته شده و حال آن که در فصل ششم کتاب در صفحه ۲۶۱ تاریخ ولادت ۱۲۵۶ نقل شده است. این تاریخ دوم صحیح است. ظاهراً این قسمت، از مقدمه جلد اول کتاب مقالات فروغی نقل شده که آن را من از روی یادداشتهای پدرم نوشته ام و آن یادداشتها به خط ایشان نزد من موجود است.

در قسمتهای دیگر فصل اول که معلوم است با زحمت زیاد تهیه شده اشتباهاتی دیده می شود که ذکر نمی کنم ان شاء الله هنگام چاپ و انتشار یادداشتهای پدرم مطالب روشن می شود ولیکن به گمان من ذکر چند نکته در این جا سودمند است:

اگر در خطابه تاجگذاری دقت شود می بینیم که نکته هایی در آن گنجانده شده و مقصود آن طور که در کتاب آمده است صرفاً تملق و مداهنه نبوده بلکه بالاتر از این حرف بوده است. خطابه را با ستایش جهان آفرین آغاز می کنند سپس یادآور می شوند که این تخت و تاج یادگار سلاسل عدیده از ملوک نامدار است. نام سلسله ها و پادشاهان بزرگ را می برند و خلعات برجسته آنان را می شمارند. این مجموعه دستور کوتاهی می شود در کشورداری. دیگر این که آغاز سخن به نام خداوند پسندیده و لازم است. پند دادن به ارباب قدرت و راهنمایی آنان داروی تلخی است که غالباً با چاشنی مداهنه تحمل شده و می شود.

در سال ۱۳۰۹ شمسی وزارت فواید عامه به دو وزارتخانه اقتصاد ملی و طرق و شوارع تقسیم شده بود و برخلاف آنچه در کتاب نوشته شده پدرم آن وزارتخانه را به دو بخش تقسیم نکردند. ایشان از مأموریت ترکیه خوانده شدند تا وزارت اقتصاد را بعهده بگیرند و سید حسن تقی زاده هم به وزارت طرق منصوب شدند. بسیاری از دست اندرکاران سیاست بعدها اظهار عقیده کردند که از همان وقت رضاشاه به برکناری عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار پهلوی مصمم بودند و می خواستند این دو وزیر خلأ را پر کنند.

داستان الغای قرارداد داری مفصل است و در این مختصر فرصت نیست درباره آن

بحث شود همین اندازه یادآور می‌شوم آن‌جا که در صفحه ۲۲ کتاب نوشته شده «...الغای قرارداد داری و انعقاد قرارداد جدید نفت برای مدت شصت سال به کارگردانی او [فروغی] انجام گرفت و تقی زاده وزیر مالیه وقت و امضاء کننده قرارداد بنا به گفته خود او «آلت فعل» بود»، صحیح نیست. همه می‌دانیم مقصود تقی زاده از آلت فعل چه بوده است.

در همان صفحه ۲۲ می‌نویسند فروغی «... به علت توسطی که از محمد ولی اسدی نایب التولیة آستان قدس رضوی نزد رضا شاه نمود مغضوب و از کار برکنار گردید» تا آن‌جا که من اطلاع دارم پدرم از مرحوم اسدی شفاعت نکردند. در آن زمان هنگامی که یک نفر از افراد خانواده مغضوب می‌شد همه خویشان و بستگان از کار برکنار می‌شدند.

فصل دوم. یادى از گذشته‌ها

در این فصل مطالبی است که من شایستگی اظهار نظر ندارم چون در هنگام وقوع آنها یا خردسال بودم یا حضور نداشتم منتها یکی دو نکته را می‌توانم بنویسم:

آن‌جا که از قول برادرم می‌نویسند «وقتی دارالمعلمین تأسیس شد من و سه برادرم» وارد آن مدرسه شدیم، درست نیست. چه برادرم مسعود و من کوچکتر از آن بودیم که به آن مدرسه راه بیابیم. چند سال بعد پدرم ما دو برادر را به مدرسه شرف بردند و در آن‌جا مشغول تحصیل شدیم اما پیش از آن گاهی به دارالمعلمین می‌رفتیم و در اطاق احتشام السلطان که دفتر دارمدرسه بود نزد استاد اصغر بهرامی فارسی می‌خواندیم. استادان را از دور می‌دیدیم از سه نفر از آنان خیلی حساب می‌بردیم: میرزا عبدالعظیم خان قریب و میرزا غلامحسین خان رهنما و آقا شیخ حبیب‌الله ذوالفقون. پس از پایان تحصیلات ابتدائی برادرم مسعود به دارالمعلمین رفت.

در باره ملک الشعراء بهار حقیقت با آنچه نوشته شده مغایرت دارد. شرح آن طولانی است ان شاء الله در موقع دیگر بتفصیل می‌نویسم.

در چند جای کتاب از جمله در همین فصل نوشته شده است پدرم به ریاست جامعه ملل انتخاب گردیدند. بمنظور اجتناب از اشتباه یادآور می‌شوم که پدرم به ریاست شورای جامعه ملل انتخاب شدند نه ریاست مجمع عمومی.

برادرم محسن در ۱۳۱۷ شمسی به ایران برگشت و در آن وقت هنوز جنگ جهانی دوم آغاز نشده بود. برادر دیگرم مسعود و همسرش بودند که در معیت علامه میرزا محمد خان قزوینی به تهران آمدند و ما در خدمت پدرم با دکتر قاسم غنی و محمدعلی فرزین تا

کرج از ایشان استقبال کردیم.

خانه خیابان سپه را پدرم در سال ۱۳۰۳ شمسی خریدند نه ۱۳۰۱ که در کتاب آمده است و مساحت آن هشت هزار متر مربع بود نه چهار هزار متر مربع. در کار ترجمه سه فن از فنون طبیعی کتاب شفا نمی دانم همه آنان که نامشان ذکر شده است شرکت داشته اند یانه ولیکن کسی که از قلم افتاده و بارها من در محضرش بودم میرزا مهدی آشتیانی است گویی تمام کتاب را از بر داشت. فاضل تونی و بعد میرزا مهدی آشتیانی همکاران اصلی و دائمی پدرم در این امر بودند. در متمم دیباچه در صفحه ۹ و ۱۰ کتاب نام هر دو دانشمند را پدرم ذکر کرده اند. آنچه درباره میرزا طاهرتنکابنی نوشته شده صحیح است. احترام و علاقه پدرم به علامه زاید از وصف بود.

درباره خواهرهای پدرم باید رفع این اشتباه را بکنم که خواهر اول (ناتنی بود) هرگز شوهر اختیار نکرد و خواهر دوم بود که با مهندس عبدالرزاق بغایری (معروف به جناب سرتیپ) و خواهر سوم با محمود وصال (وقار السلطنه) ازدواج کردند.

راجع به علی اکبر اسدی شوهر خواهر بزرگتر من (صفحه ۵۰ و ۵۱) تا آن جا که به یاد دارم او در بیرجند تبعید بود نه زندانی. حتی خواهر کوچکترم چندی به آنان ملحق شد^{*} البته زندگانی سختی بود اما در زندان هم نبود. آن قسمت که از قول عمویم آورده شده است: «داداش شما هم در بوجود آوردن این اوضاع خفقان آور مقصرید...» و جواب پدرم و فال حافظ مسلماً عاری از حقیقت است. محال است که «عموجان» نسبت به برادر بزرگ چنین حرفی بزنند و پدرم این جواب را بدهند و فال حافظ بگیرند و داستان گویی کنند. آنان که آشنایی به آداب و رسوم آن زمان دارند متوجه هستند که چه می گویم. مثلاً من چون کوچکتر از برادران دیگرم بودم هرگز نام آنان را در حیاتشان بدون «خان» صدا نکردم. پدرم با آن که بزرگترین بودند برادر خود را «میرزا ابوالحسن خان» می نامیدند.

فصل سوم - شهریور ۱۳۲۰ و نخست وزیری فروغی تا استعفای شاه

تا آن جا که من به یاد دارم برخلاف آنچه که در صفحه ۵۷ آمده است هرگز محمود

* ما چهار برادر و دو خواهر بودیم به ترتیب سن به این شرح: جواد، محسن، مسعود، فرشته، محمود، حمیده. جواد در ۱۲۸۴ شمسی در تهران متولد شد و در ۱۳۳۷ شمسی درم درگذشت. محمود که نویسنده این سطور است در ۱۲۹۴ شمسی در تهران (قلهک) متولد شده است. فرشته همسر علی اکبر اسدی فرزند دوم محمد ولی اسدی بود و حمیده همسر مهندس علی نقی اسدی کوچکترین فرزند ذکور آن مرحوم است.

جم وزیر دربار وقت و شکوه‌الملک رئیس دفتر مخصوص از طرف رضاشاه و یا به میل خود به دیدار پدرم نیامدند. لابد از عواقب کار ترس داشتند.

روز پنجم شهریور پدرم بیمار نبودند (صفحه ۵۸). دکتر سعید مالک (لقمان‌المک) که از دوستان پدرم بودند پزشک او نبودند. از چند سال پیش دکتر پروانسکی که با اصطلاح از روس‌های سفید بود هفته‌ای یک بار به دیدن پدرم می‌آمد و بخصوص قلب را معاینه می‌کرد و فشار خون را می‌گرفت. به من یاد داده بود چگونه آمپول تزریق کنم و هر وقت لازم می‌دید تجویز می‌کرد و دستور لازم برای خوراک می‌داد. پس از حمله ناجوانمردانه روس و انگلیس به ایران دیگر او را ندیدیم.

احضار پدرم به کاخ سعدآباد نه در ساعت ۹ صبح بود نه توسط نصرالله انتظام. این مطلب در کتابی به نام ناگهان در یک سپیده دم در سال ۱۳۵۶ نوشته شده است. من همان وقت به مؤلف آن نامه نوشتم یا تلفن کردم (درست به یاد ندارم) و اشتباه را متذکر شدم. با تلفن جواب داد منظور نوشتن داستان بود نه تاریخ صحیح. باری احضار به دربار هنگام شب بعد از شام بود. من رفتم بالا تلفن را برداشتم. مأمور تلفن دربار خیال می‌کنم سلیمان‌خان بود که صدای مرا شناخت و سالها پیش که تلفن می‌کرد مرا آقا محمودخان خطاب می‌کرد به همان نحو مرا خواند و بعد از پیغامها که بردم و آوردم گفت اتومبیل آقای سهیلی وزیر کشور در راه است. وقتی اتومبیل به خانه ما رسید نصرالله انتظام پیاده شد و آمد به پدرم گفت شتر گردن دراز را فرستاده‌اند (اشاره به قصه معروف زمان کودکی).

عکس صفحه ۵۹ مربوط به پنجم شهریور نیست. در این گونه شرفیابی لباس ژاکت برتن کردن مرسوم نبود شاید مربوط به یکی از روزهای شرفیابی و معرفی وزیران باشد. باری پدرم رفتند و بعد از نیمه شب به خانه برگشتند. خط تلفن اضافی آن طور که در کتاب آمده است نصب نشد. آن زمان این کارها معمول نبود. رویهمرفته تمام مطالب تا صفحه ۶۹ که تشکیل جلسه علنی مجلس شورای ملی باشد افسانه است.

در صفحه ۷۲ نوشته شده: «... وقتی صحبت از نخست‌وزیری فروغی پیش می‌آید رضا شاه می‌گوید: «اگر قرار باشد پیرمردی در رأس امور قرار بگیرد چرا وثوق الدوله را پیشنهاد نمی‌کنید؟» این گفته اگر صحت داشته باشد گویا به کنایه بوده چون وثوق الدوله را رضاشاه پیرتر و از کار افتاده‌تر می‌دانسته و می‌خواسته است بگوید از امثال فروغی دیگر کاری ساخته نیست.

صفحه ۷۷ و ۷۸ مربوط به تعیین فرماندار نظامی از میان امیران است. برسر این

انتخاب میان رضاشاه و پدوم اختلاف بود. رضاشاه سپهبد امیراحمدی را می خواستند منصوب کنند، پدوم سرلشکر یزدان پناه را ترجیح می دادند. بدیهی است سرانجام سپهبد فرماندار نظامی شد.

در همه مطالب غیر از اعلامیه ها و آگهیها جای حرف هست. مثلاً در صفحه ۸۲ می نویسند برادریم جواد در وزارت امور خارجه اشتغال داشت و مرتباً سر کار خود حاضر می شد. حال آن که در آن تاریخ او با مقام دبیرسومی سفارت برن عهده دار دفتر ایران نزد جامعه ملل در ژنوبود. در زیر صفحه هم هرچه درباره اش نوشته شده اشتباه است. برادریم در ۱۳۳۷ در رم وزیر مختار در سفارت بود که به سکتة قلبی درگذشت نه در سویس. پدرش استاد و محقق در فیزیک هسته ای در زوریخ است نه وکیل دادگستری در ژنوب. آنچه زیر عنوان غوغا در کاخ سعدآباد (صفحه ۸۸) نوشته شده با آنچه من به یاد دارم متفاوت است. روزنهم شهریور صبح رضا شاه به وزارت جنگ رفتند پدوم فوراً در آن جا حاضر شدند. رضا شاه که از آزادی سربازان بی نهایت ناراضی و ناراحت بودند به صورت سرلشکر احمد نخجوان سیلی زدند و او و سرتیپ ریاضی را به زندان انداختند. پدوم بقدری ناراحت شدند که روز دوشنبه دهم شهریور ساعت دو صبح دوباره بعد از قریب هفت سال و نیم دچار عارضه قلبی گردیدند. بار اول در عید نوروز در سال ۱۳۱۳ در سلام بود و پزشک معالج دکتر لقمان الدوله بود. این بار پزشک اصلی دکتر محمد حسین ادیب بود. او مردی کم نظیر و در میان ما مانند فردی از اعضای خانواده بود. دستور استراحت کامل داد.

روز جمعه ۲۱ شهریور صبح اعلیحضرت پدوم را احضار کردند. جواب دادند که در بستر بیماری هستم و پزشکان به علت ارتفاع و راه زیاد اجازه شمیران آمدن نمی دهند چنانچه به تهران تشریف آوردند احضار فرمایند تا شرفیاب شوم. در حدود ساعت ۳ یا ۴ بعد از ظهر صدای اتومبیل آمد و رضاشاه وارد باغ شدند. هوا گرم بود و همه در حال استراحت بودیم. علی اکبر پیشخدمت تعظیم می کند و می خواهد کلاه را بگیرد به او نمی دهند، می گویند برو دم در به مختاری (رئیس شهربانی) بگو کسی داخل باغ نشود، اگر شکوه (رئیس دفتر مخصوص) آمد پیاده بیاید تو. علی اکبر اعلیحضرت را به سالن هدایت می کند و می دود به طرف در باغ. وقتی برگشت با خوشحالی و غرور به ما افراد خانواده که در اطاق کوچکی در کنار سرسرا جمع بودیم گفت همین که به رئیس شهربانی دستور اعلیحضرت را گفتم به حال خبردار ایستاد و سلام نظامی داد و گفت اطاعت می شود. کسانی که از قدرت آن روزهای مختاری رئیس شهربانی خبر دارند

می فهمند علی اکبر در چه حال و شوری بود.

پدرم زود لباس پوشیده از بستر به سالن می روند. اولین صحبت رضاشاه این بوده که میز و صندلیها همان قدیمیهاست. از مذاکرات اطلاعی ندارم. عمویم می دانستند که هیچ وقت بازگو نکردند. محمدعلی فرزین هم می دانست که بعد از چند ماه درگذشت. دکتر قاسم غنی خبر داشتند و وقتی من در سال ۱۳۲۹ در نیویورک مأمور بودم چندبار آمدند برایم شرح بدهند کسی به دیدنشان آمد و صحبت قطع شد. بعد به کالیفرنیا رفتند، وعده کردند در برگشتن صحبت خواهیم کرد. جای نهایت تأسف است که پس از چندی در آن جا درگذشتند و همه ارادتمندان را عزادار ساختند.

آنچه در صفحه ۹۹ نوشته شده افسانه است. در همان صفحه نوشته شده که این دومین بار بود رضا شاه به خانه ما می آمد. این گفته هم صحیح نیست. این اولین و آخرین بار بود که در زمان پادشاهی به خانه ما آمدند ولیکن در زمان نخست وزیری چند بار آمدند. یدالله خان (نمی دانم گروهیان بود یا استوار) با اسلحه کمری بزرگ روی سکوی سنگی کنار در ورودی باغ می نشست و در واقع نگهبانی می کرد. هر دفعه برادرم مسعود و من در باغ در سر راه می ایستادیم تا سردار سپه را ببینیم و ایشان با ما حرف بزنند یکی دوبار من پشت شمشادها گرفتار شدم. خردسال و کوتاه قد بودم نمی توانستم از آن درختها بگذرم با وجود این به زور و زحمت خودم را به سردار سپه می رساندم و از این پیروزی شاد می شدم.

در صفحه ۱۰۰ که از قول برادرم مسعود مطالبی نقل می کنند و می نویسند که «شاه در حالی که از بطری و یسکی پشت سر همی می نوشیده...» باید بگویم تا آن جا که من اطلاع دارم اعلیحضرت محمدرضا شاه مشروب الکلی نمی نوشیدند. در سال ۱۳۴۳ که در واشنگتن مأمور بودم اعلیحضرت به مسافرت غیررسمی به واشنگتن آمدند. چون بلر هاس (Blair House) که محل اقامت و پذیرایی مهمانان بزرگ رئیس جمهور امریکاست در دست تعمیر بود و مسافرت غیررسمی، اعلیحضرت و علیاحضرت به سفارت منزل کردند و بیش از ده روز تا پاسی از شب در خلعتشان بودم. هیچ وقت ندیدم مشروب الکلی صرف کنند.

در باره مکاتبه پدرم با ولیعهد و خرید اتومبیل (صفحه ۱۰۱) هیچ اطلاعی ندارم. راجع به تغییر رژیم مشروطه پادشاهی به جمهوری می دانم که پدرم به هیچ وجه زیر بار نرفتند ولی از آنچه در صفحه ۱۰۲ و ۱۰۳ نوشته شده (پیشنهادهای شوروی و انگلیس و مذاکره با آنها) بی اطلاعم.

مطالب صفحه ۱۳۲ تا ۱۴۰ مربوط به استعفای رضاشاه و خروج از تهران و آمدن پادشاه به خانه ما با آنچه من به یاد دارم تفاوت بسیار دارد. در صفحه ۱۳۲ و ۱۳۳ زیر عنوان اولتیماتوم روس و انگلیس درباره استعفا و خروج رضا شاه همه افسانه است. هرگز وزیر مختار انگلیس با سربازهای هندی به خانه ما نیامد. از این گذشته ۲۱ شهریور روزی است که رضاشاه به دیدن پدرم آمدند. بنا بر این آن طور که در کتاب نوشته شده درست نیست و پدرم به سعدآباد نرفتند.

اما آنچه که من به یاد دارم چنین است:

روز دوشنبه ۲۴ شهریور از عصر یا غروب هیأت دولت در خانه ما تشکیل بود و پدرم در بستر بیماری. ما فرزندان در اطاق ناهارخوری رادیو لندن را گوش می کردیم. حملات بی سابقه و بسیار زننده به اعلیحضرت می شد. من بتندی یادداشت می کردم. در پایان رستم اطاق خواب پدرم. سهیلی و آهی با ایشان صحبت می کردند. گفتم اگر اجازه می فرمایید گفتار امشب رادیو لندن را بخوانم. فرمودند بخوان. وقتی تمام شد به سهیلی و آهی گفتند فردا باید آن کار انجام یابد. بگویند وزراء صبح زود بیایند دسته جمعی برویم. من از اطاق بیرون آمدم و آن شب نفهمیدم منظور چیست.

فردا صبح زود از وزیران خبری نشد. پدرم گفتند وزرا که نیامدند من تنها می روم به دربار. لباس پوشیدند و من مثل معمول بندهای کفششان را بستم. به یاد ندارم چه گفتند که ما فرزندان نفهمیدیم صحبت استعفای اعلیحضرت در میان است. همگی بسیار نگران شدیم و نمی دانستیم چه خواهد گذشت. چندی بعد اتومبیل وزیران یکی پس از دیگری می رسید. پیاده می شدند می آمدند بالا و می گفتند سربازان روس و انگلیس دارند وارد تهران می شوند. غیر از سهیلی که نیامده بود همه در سرسرا قدم می زدند و ناراحت بودند. در این ضمن حاج محترم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس شورای ملی نیز رسید و به سالن رفت. وزیران هم به او ملحق شدند. پس از چندی پدرم برگشتند. ما فرزندان با دکتر محمد حسین اسدی و مهندس علی نقی اسدی فرزندان مرحوم اسدی که از اروپا مراجعت کرده بودند دور ایشان را گرفتیم. از پله ها که بالا آمدند گفتید اعلیحضرت استعفا کردند. استعفانامه را که به خط پدرم بود دادند به دست دکتر اسدی ما هم آن را خواندیم. بعد برادرم محسن نامه را گرفت و رفت از آن عکس برداشت. سپس پدرم به سالن رفتند. پس از چند دقیقه همه بیرون آمدند. رئیس مجلس رفت جلسه را تشکیل بدهد. وزیران هم رفتند. دکتر محمد حسین ادیب آمپول روزانه را به پدرم تزریق کرد و با وجود ناراحتی قلبی، ایشان نیز به مجلس رفتند. پیش از ظهر ساعت یازده و ربع

روز سه شنبه ۲۵ شهریور جلسه علنی تشکیل شد آنچه در مجلس گذشت در صورت مذاکرات مجلس و روزنامه های وقت نوشته شده و در کتاب نیز بدرستی نقل شده است.

فصل چهارم. شاه جدید - فروغی - مجلس دوازدهم

در صفحه ۱۵۰ و ۱۵۱ زیر عنوان «موضوع اموال رضاشاه» مطالبی نوشته شده که من از آن آگاهی ندارم ولیکن می دانیم که والا حضرت اشرف در تهران مانده بودند و این که نوشته شده است مقداری از جواهرات امانی را با خود برده اند معقول بنظر نمی رسد و حقیقت ندارد.

درباره «مراسم سوگند شاه جدید» نکته ای که ذکر آن بی مورد نیست طرز برخورد مردم بخصوص جوانان در خیابانهای مسیر پادشاه به مجلس شورای ملی است. شور و احساسات به حدی بود که می شد گفت موکب شاه را روی دست به مجلس بردند. وقتی به خانه برگشتیم پدرم گفتند سلطنت را ملت و مردم مستقر کردند. از مطالب صفحه ۱۵۳ تا پایان فصل چهارم بعضی از روی روزنامه ها و صورت مذاکرات مجلس نوشته شده و صحیح است و از پاره ای دیگر من بی اطلاعم. در برخی از موضوعها که اطلاعاتی دارم در موقع دیگر بتفصیل خواهم نوشت. عنوان مطالب از این قرار است:

مراسم سوگند شاه جدید، وزیر جدید دربار، عفو مجرمین و متهمین سیاسی، آزادی دکتر مصدق، کابینه جدید، بخشش اموال شاه، رسیدگی به جواهرات، بحث درباره برنامه دولت، چهره جدید مجلس و نگاهی به ادوار گذشته، آزادی زندانی سیاسی، چگونگی قتل اسدی متولی باشی، اسدی کی بود و چگونه توطئه کردند، فشار برای ابطال دوره سیزدهم، محاکمه عمال نظمی. انتشار روزنامه های تازه و رفع سانسور، داستان روزنامه ایران و بازگشت رهنما، شروع دزدی و راهزنی و تأسیس اداره امنیه، تغییرات و تصفیه دامنه دار در ارتش. اداره املاک، کمبود مواد غذایی، بالا رفتن قیمتها، افزایش نرخ لیره و دلار، افزایش حقوق، نطق نخست وزیر، بازیگر عصر طلایی.

فصل پنجم - از افتتاح مجلس سیزدهم تا کناره گیری فروغی

به نظر می رسد در تهیه این فصل هم از روزنامه ها و سایر اوراق و اسناد استفاده شده و مقداری هم عقیده و تفسیر مؤلف محترم کتاب است. در برخی از مطالب هم استناد به گفته های برادر محسن شده است. من اظهار نظری نمی توانم بکنم جز این که سه نکته

کوچک را تذکریدهم: متن استعفای پدرم در ماه اسفند ۱۳۲۰ که به خط خودشان نزد من است به شرح ذیل است:

«به شرف عرض پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می رساند امروز پیش از ظهر هیأت دولت بطوری که در پیشگاه همایونی بعرض رسید به مجلس شورای ملی معرفی شد. پس از مختصر مذاکراتی بر حسب تقاضای نخست وزیر رأی اعتماد گرفته شد و از حاضرین مجلس شصت و پنج نفر رأی اعتماد دادند و چهار نفر مخالف و مابقی ممتنع بودند. هر چند شصت و پنج نفر نسبت به عده حاضرین در مجلس اکثریت بود ولیکن اکثریت ضعیفی که نظر به مصالح کشور دولت نمی تواند به پشتیبانی آن از روی اطمینان و امید به ثبات و دوام و همکاری صمیمی مجلس کار کند و چون خاطر مبارک متوجه است که امروز برای دولت از هر چیز واجبتر ثبات و دوام و استحکام است بنابراین، این هیأت معتقد است که با این وضع و روش مجلس شورای ملی نسبت به دولت باقی ماندن و قبول مسئولیت کار کشور دیگر موافق مصلحت نیست. در این صورت دولت استدعای معافیت خود را می نماید تا اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بتوانند بفوریت هر تکلیفی در پیش است در تعیین و تشکیل یک هیأت دولت ثابت و استوار عمل فرمایند.»

پس از استعفا، پدرم پیاده رفتند منزل مهندس عبدالرزاق بغایری یعنی خانه خواهرشان نه به شمیران که در کتاب آمده است. هیچ کس نتوانست بداند در کجا هستند تا با ایشان ارتباط برقرار کند.

در صفحه ۲۳۳ و ۲۳۴ زیر عنوان «نیرنگ کاظمی» نوشته شده که وقتی پدرم قرار شد به سفارت به امریکا بروند خواستند در این مأموریت من همراهشان باشم. برای هزینه سفر و حقوق طرح تصویبنامه به هیأت وزیران برده شد و باقر کاظمی با تصویب آن مخالفت کرد. حقیقت این است که پدرم می خواستند علاوه بر من برادرم مسعود نیز در خدمتشان باشد. مأموریت من که سابقه وزارت امور خارجه داشتم اشکالی نداشت. تصویبنامه برای عزیمت مسعود لازم بود.

فصل ششم - خاطرات گوناگون

نمی دانم صفحه ۲۳۹ و ۲۴۰ در قسمت مربوط به رفتن محمد حسین فروغی از

اضفهان به تهران بر مبنای چه سند و مدرکی نوشته شده، چون بعید است برادرم محسن توانسته باشد از حفظ این مطالب را بگوید در هر حال آنچه در این باره نوشته شده با آنچه که پدرم در خاطرات خود آورده‌اند اختلاف زیاد دارد. بقیه مطالب این فصل اظهارنظرهایی است که من صلاحیت بحث در آنها را ندارم.

فصل هفتم. دویوگرافی به قلم محمد علی فروغی

قسمت اول درباره محمدحسین خان ذکاءالملک است. همان‌طور که در پیش نوشته‌ام این شرح حال قسمتی از یادداشتهای پدرم است. قسمت دوم درباره کمال‌الملک است. این رساله را به یادندارم پدرم در چه تاریخی نوشتند. به من فرمودند پاکنویس کنم. دو نسخه نوشتم. گویا یکی را به دکتر قاسم غنی دادند. من چند سال است دنبال آن می‌گردم. خوشوقتیم که در این کتاب نقل شده است.

پدرم می‌نویسند: «... در زمستان ۱۳۱۳ که برای مهمی به اتفاق سید باقر خان کاظمی وزیر امور خارجه به خراسان رفتم در مراجعت به دیدنش (مقصود کمال‌الملک است) شتافتم...» در صفحه ۲۴۲ و ۲۴۳ از قول پدرم نوشته شده «... آخرین باری که او را ملاقات کردم سال ۱۳۱۳ بود. پس از بسرگزاری جشن هزاره فردوسی به هنگام بازگشت...» این نقل گفته اشتباه است و آن قبلی البته صحیح. در هزاره فردوسی من در خلعت پدرم به مشهد رفتم، محمد علی فرزین نیز با ما بودند. در برگشتن بدون فرزین همراه رضاشاه از شمال خراسان به مازندران سفر کردیم و از آن راه برگشتیم. در رفتن با اشتیاق فراوان به طرف حسین آباد رفتیم. در زمینهای شخم شده به زحمت رانندیم ولی ده را پیدا نکردیم و با خاطری افسرده بطرف مشهد روانه شدیم.

فصل هشتم. مقالات دیگران درباره فروغی

این قسمت متن سخنرانی دانشمندانی است که سالها پیش در مجلس بزرگداشت پدرم در دانشگاه تهران بیان شده است.

پس از این هشت فصل، چند عکس چاپ شده است. در عکس اول سه نفر خارجی هستند که نوشته‌اند یکی دکتر لیندنبلات است. دو نفر دیگر شناخته نشده‌اند. به گمان من این عکس به هنگام مسافرت پرنس گوستاو آدلف ولیعهد سوئد به ایران در تاریخ ۱۹ آبان ماه ۱۳۱۳ برداشته شده است و با کارهای شیر و خورشید سرخ ارتباط دارد. آن که

لیندنبلات نوشته شده ولیعهد سوئد است و خارجی اولی که شناخته نشده شاید کنسول افتخاری فنلاند باشد که سالهای متمادی در ایران ماند. از ایرانیان هم آن کسی که فرج الله بهرامی نوشته شده به نظرم اشتباه است.

عکس هفتم که آخرین باشد عکس «یکی از کابینه‌های حسن مستوفی» نیست. این جمعیت به وزیران نمی‌ماند.

در پایان باید بنویسم که مؤلف ارجمند کتاب کار دشواری را پایان رسانده‌اند. به اوضاع و احوال که توجه داشته باشیم مشکلات را در می‌یابیم.

من در این جا نمونه‌هایی از اشتباهها را بدست داده‌ام که ممکن است کوچک بنظر آیند ولیکن قصدم این است که نشان بدهم بعید است مثلاً برادرم محسن به یاد نداشته بوده باشد که همراه علامه قزوینی در سفر طولانی زمینی به ایران نیامده یا برادر بزرگترش در سال ۱۳۲۰ در سوئیس بوده است نه در ایران یا تاریخ خریداری و مساحت خانه‌ای را که در آن سالها زندگی کرده چه بوده است و... و...

بنا بر این در صحت و سقم سایر مطالبی که مأخذها معلوم نیست می‌شود تردید داشت. به همین جهت در ابتدا نوشتن روشن نیست در چهار سال آخری که مؤلف محترم می‌گویند با برادرم گذرانده‌اند در کجا و چه وضعی بوده است. شاید نتوانسته باشند گفت و شنودها را یادداشت کنند و در نتیجه بعد در نوشتن اشتباه شده باشد.

در باره آنچه من در این جا نوشته‌ام یا شاهد عینی بوده‌ام یا مأخذ را ذکر کرده‌ام ضمناً این را هم عرض کنم که تقریباً هر کتاب یا مقاله‌ای که درباره این وقایع منتشر شده - به قلم آنان که دست اندر کار بوده یا نبوده‌اند - خواننده‌ام. متوجه تفاوتها با هم و با نوشته‌هایم هستم ولیکن من در آن روزها بسیار جوان و بعد مستخدم کوچک دولت بودم غرض صالح و یا طالح در کم و زیاد کردنها ندارم. در هر حال یقین است نیت من این نیست که خرده‌گیری کنم و اجر مؤلف گرامی را باطل سازم.

از این گذشته می‌خواهم تأکید کنم جای تأسف است که آنچه درباره اوضاع و تاریخ معاصر ایران نوشته می‌شود معلوم نیست تا چه اندازه صحت دارد ولی به هر صورت سودمند است چه امیدوارم در سالهای بعد وقتی با گذشت زمان آنها از آسیاب افتاد و دیگر غرضهای ناباب در نوشته‌ها و تفسیرها و قضاوتها تأثیر نگذاشت دانشمندانی این کتابها و رساله‌ها و مقاله‌ها را با مقدار زیادی سند داخلی و خارجی به آزادی بررسی کنند و از غربال بیطرفی و تجزیه و تحلیل و حسن نیت و تفاهم بگذرانند و کتاب تاریخ جامعی بنویسند و در دسترس همگان بخصوص جوانان بگذارند تا توانایی فکری آنان

فزونی و حس سنجش و تشخیص و قضاوتشان حدت یابد و بتوانند در هر کاری که هستند راه درست در پیش گیرند در حفظ استقلال کشور و صلح و آزادی و حقوق مردم و بهبود اخلاق جامعه و پیشرفت فرهنگ ایران کوشا باشند و بتوانند زندگی بهتر و نیکبختی برای اینای وطن تأمین کنند. معتقدم که این بخش مهمی است از فواید مطالعه کتابهای تاریخ به قلم مورخان بزرگ و بنام.

اردیبهشت ماه ۱۳۶۹ خورشیدی

کتابها و نشریات اهدا شده:

- سعیدی سیرجانی، ضحاک ماردوش، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ۲۰۳ صفحه، بها ۲۰۰۰ ریال.
- محمد امین ریاحی، گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۸، ۵۳۲ صفحه، بها ۳۰۰ تومان.
- محمد امین ریاحی، کسایب مروزی، زندگی، اندیشه و شعرا، انتشارات توس، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ۱۵۶ صفحه، بها ۷۵ تومان.
- احمد جام نامقی (زنده پیل)، منتخب سراج السائرن، تصحیح و توضیح علی فاضل، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۸، ۴۸۳ صفحه، بها ۲۰۰۰ ریال.
- معین‌الدین محرابی، قره‌الین شاعره آزادیخواه و ملی ایران، کلن - آلمان غربی، ۱۳۶۸ (۱۹۸۹ م.)، ۱۸۴ صفحه.
- معین‌الدین محرابی، سفینه‌ای از غزل زنان، (شامل یک صد غزل از ۴۷ شاعره پارسی گوی)، کلن - آلمان غربی، ۱۳۶۸ (۱۹۹۰ م.)، ۸۶ صفحه.
- سپند، شماره ۱۱، مرداد ۱۳۶۸، زیر نظر شورای نویسندگان، پاریس، ۲۹۴ صفحه.
- معارف، نشریه مرکز نشر دانشگاهی، مدیر مسئول: دکتر نصرالله پورجوادی، دوره ۶، شماره‌های ۱ و ۲ (فروردین - آبان ۱۳۶۸)، ۲۳۰ صفحه، بهای اشتراک سالانه (۳ شماره) ۱۸۰۰ ریال.
- لقمان، نشریه مرکز نشر دانشگاهی به زبان فرانسه (علمی - پژوهشی)، مدیر جواد حدیدی، سال ۵، شماره ۲ (بهار و تابستان ۱۳۶۸)، تهران، اشتراک سالانه ۸۰۰ ریال.
- کلک، ماهنامه ادبی و هنری، شماره ۱ (فروردین ۱۳۶۹)، تهران، ۱۵۹ صفحه، بها ۶۵۰ ریال.